

# حرکت جوهری

## ۹

## مسئله پیدایش نفس ناطقه و رابطه آن با بدن

قسمت دوم

منصور ایمانیپور

نحوه حدوث نفس ناطقه دارد. کسانی که در زمینه حدوث و قدم نفس بر این باور بودند که نفس ناطقه در هنگام حدوث بدن از جانب علتش حادث می‌گردد و بعنوان یک موجود مجرد و مستقل وارد مملکت تن می‌شود؛ در اینجا نیز باید بر اساس همان دیدگاه عمل کنند.

فیلسوفان مشائی با توجه به دیدگاهی که در باب حدوث نفس دارند، رابطه نفس و بدن را یک رابطه تأثیر و تأثر می‌دانند؛ از نظر ایشان نفس با حدوث بدن حادث می‌شود ولی هیچگونه رابطه علی و معلولی میان نفس و بدن وجود ندارد؛ بلکه هر کدام بطور جداگانه حادث می‌شود و بدن مملکت و آلت نفس قرار می‌گیرد، بدون اینکه پای حلول بمیان آید.

بنابراین تنها رابطه میان نفس و بدن رابطه اشتغال نفس به بدن است. ابن سینا دقیقاً قائل به این قول است و رابطه نفس و بدن را رابطه اشتغال نفس به بدن می‌داند. از نظر وی، بدن انسان وقتی معتدل و مناسب گشت و لیاقت خدمت به پادشاه نفس را کسب نمود در این هنگام عقل فعال نفس آدمی را خلق می‌کند و از عالم علوی بر بدن إفاضه می‌نماید تا اینکه در بدن تصرف کند و آن را تدبیر نماید.

ایشان در این زمینه می‌گویند:

«العلاقة بين النفس و البدن ليس على سبيل الإنطباع بل علاقة الإستغلال به حتى تشعر النفس بذلك البدن و يفعل البدن عن تلك النفس»<sup>۱</sup>

۱- العلامة الحلی، کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد،

تصحیح و تعلیق: حسن حسن‌زاده آملی، ج پنجم، مؤسسه النشر الإسلامی التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، قم ۱۴۱۵ ه.ق.

ص ۱۸۴-۱۸۳.

۲- النجاة، القسم الثاني فی الطبیعیات، ص ۱۸۹.

### تقریر مسئله رابطه نفس و بدن

سخن این است که بالوجدان دانستیم که ما را نفسی است که همیشه با ماست و غبار هیچ غیبتی به چهره جمیلش نمی‌نشیند و بالبرهان فهمیدیم که این حقیقت همیشه حاضر از نوع جسم نمی‌باشد؛ زیرا هیچیک از نشانه‌های جسم بودن را ندارد. از طرف دیگر این را هم می‌دانیم که این موجود به مجرد عین بدن ما نمی‌باشد زیرا گاهی از بدن و اعضاء و اجزای آن اعم از ظاهری و باطنی، غافل می‌شویم ولی این حقیقت را که همان نفس ناطقه است هرگز فراموش نمی‌کنیم؛<sup>۱</sup> که چگونه می‌توانیم به فراموشی‌اش بسپاریم و حال آنکه آن عین آگاهی و بتعبیر دقیقتر عین عقل و عاقل و معقول است.

حال در اینجادرپی کشف این سر و راز هستیم که بین آن حقیقت مجرد و این بدن خاکی و مادی چه رابطه‌ای وجود دارد؟ و چگونه این دو موجود مستقل و از دو قماش کاملاً مختلف باهم می‌سازند و در صلح و آشتی خردپسند بسر می‌برند. دقت خردمندان و تدبیر دردمندان در حول این مسئله، عظمت و صعوبت آن را کاملاً می‌نمایاند و عقل هر متفکری را به تعقل مضاعف وامی‌دارد.

متکلمین و حکیمان و فیلسوفان بعمق و عظمت این مسئله کاملاً پی برده‌اند و لذا پس از اندیشه ورزی طولانی در این زمینه، هر کدام نظری را ابراز نموده‌اند و حالا نوبت ماست که به لطف خداوند، بنقل و نقد آراء این رهبران اندیشه بپردازیم.

### نظر مشهور درباره رابطه نفس و بدن

نحوه نگرش در باب ارتباط نفس و بدن ارتباطی و وثیق با

یعنی رابطه نفس و بدن بصورت انطباع نمی‌باشد بلکه علاقه میان آنها اشتغال نفس به بدن است تا اینکه نفس از طریق آن بدن إدراک کند و بدن نیز از آن نفس منفعل شود... شیخ الرئیس در «اشارات» نیز بر تأثیر و تأثر متقابل نفس و بدن تأکید می‌کند و إذعان دارد که هر کدام از اینها از دیگری تأثیر می‌پذیرد.<sup>۳</sup>

برخی از بزرگان، رابطه نفس و بدن را رابطه عاشق و معشوق می‌دانند و در اثبات این ادعا، چنین می‌گویند: «یک چیز گاهی بگونه‌ای به چیز دیگر تعلق دارد که اگر آن متعلق ترکش گوید متعلق از بین می‌رود مثل تعلق اعراض و صدر مادی بمحلشان؛ گاهی هم تعلق چیزی بچیزی [از این] ضعیف می‌باشد بطوریکه با کوچکترین عامل رشته پیوند قطع می‌شود و متعلق هم بحال خود باقی می‌ماند مثل تعلق اجسام به مکانهای خود که به آسانی می‌توانند از مکانهایشان حرکت کنند.

تعلق نفوس به ابدان نه بقوت قسم اول است و نه بضعف قسم ثانی، همچون قسم اول نیست به این دلیل که نفس ذاتاً مجرد است و از محل خود بی‌نیاز می‌باشد. و بدین دلیل همچون قسم دوم نیست که (در اینصورت) لازم می‌آمد انسان بتواند بمجرد مشیت بدون نیاز بوسیله‌ای دیگر، بدن را ترک گوید.

... وقتی این دو قسم باطل گشت، ثابت می‌گردد که تعلق نفس به بدن مانند تعلق عاشق به معشوق می‌باشد عاشقی که جبهه عشق به معشوق دارد. اینگونه تعلق نفس به بدن تا زمانیکه بدن مستعد این باشد که نفس بدان تعلق گیرد، قطع نمی‌شود، همچون تعلق صانع به ابزارهایی که در کارهای مختلفش به آنها نیاز ندارد...<sup>۴</sup>

تأمل در عبارتهای مذکور نشان می‌دهد که لب مطلب، همان است که شیخ الرئیس گفته است؛ زیرا از شیوه بیان و مثالی که در پایان عبارات آمده است کاملاً روشن است که تعلق نفس به بدن از نظر این بزرگوار نیز تعلق تدبیری است و نفس از این نظر به بدن، عشق می‌ورزد که ابزار کار اوست. اصولاً چه آنهایی که قائل به قدم نفس ناطقه می‌باشند و چه آنهایی که آن را روحانیه الحدوث می‌دانند هیچ چاره‌ای جز قبول این نکته ندارند که روح همچون مرغی است که در قفس تن زندانی گشته است هر چند برخی از این بزرگان از تعبیرات «عاشقی و معشوقی»، استفاده کنند. و برخی دیگر، عبارت «اشتغال نفس به تن» را بکار برند و بعضی دیگر بیان «تدبیر و اداره» را بکار بندند؛ ولی با همه توضیحات، این سؤال باقی می‌ماند که چگونه از یک موجود مجرد و بدن جسمانی، یک نوع جسمانی حاصل می‌شود؟ ما با چه مجوز منطقی، این دو

موجود جدا از هم را که هر کدام از یک دیار دیگر است با هم آشتی می‌دهیم و اسم نوع انسانی را بدان می‌گذاریم؟<sup>۵</sup> صدرالمتألهین تنها کسی است که با استفاده از حرکت جوهری این سد بزرگ را برداشت و با شیوه نوین و هضم پذیر و عقل پسند به حل این مشکل عظیم نایل شد؛ و ما اکنون راه حل وی را برای این مشکل همراه با مقدمات آن بیان می‌کنیم:

## انواع تعلق

صدرالمتألهین قبل از بیان نظر خاص خود درباره رابطه نفس و بدن به بیان مقدمه‌ای دقیق می‌پردازد و با بیان أنحاء تعلق، نحوه تعلق نفس به بدن را از میان آنها مشخص می‌کند و می‌گوید:

اول، تعلق و حاجت شیئی بشیء دیگر از لحاظ قوت و شدت تعلق، متفاوت و مختلف می‌باشد.

قویترین و شدیدترین تعلقات، همان تعلق بحسب ماهیت و معنی می‌باشد چه در ذهن و چه در خارج؛ مانند تعلق ماهیت به وجود.

دوم، تعلق چیزی بچیز دیگر بحسب ذات و حقیقت می‌باشد؛ بدینگونه که ذات و هویت چیزی به ذات و هویت چیز دیگری تعلق داشته باشد مانند تعلق ممکن به واجب. سوم، تعلق بحسب ذات و نوعیت به ذات و نوعیت متعلق به، مانند تعلق عرض مثلاً سواد بموضوع، مثلاً جسم.

چهارم، اینکه وجود و تشخیص چیزی در حدوث و بقاء به طبیعت و نوعیت «متعلق به» تعلق داشته باشد مانند تعلق صورت بماده زیرا صورت در تشخیص، محتاج به ماده است ولی نه به ماده معین بلکه به ماده مبهم و غیر معینی که در ضمن ماده معین و مشخصی متحقق می‌گردد.

تعلق صورت به ماده مبهم، نظیر تعلق سقف به ستونی که بر وی استوار گردد و علی‌الدوام بستون دیگری تبدیل شود و هر لحظه بر یکی از ستونها استوار گردد، نه به ستون معینی؛ و یا نظیر تعلق و احتیاج جسم طبیعی در وجود خارجی به وجود مکانی نامعلوم؛ که بدین خاطر حرکت آن از هر یک از مکانها بمکان دیگری، آسان می‌باشد.

پنجم، اینکه چیزی بحسب وجود و تشخیص در حدوث بچیز دیگری تعلق داشته باشد نه در بقاء مانند تعلق نفس به بدن از نظر ما؛ بطوری که حکم نفس در آغاز

۳- الإشارات و التنبیها، ج ۲، ص ۳۰۷ و ۳۰۶.

۴- المباحث المشرقیة، ج ۲، الجزء الثاني، الباب الخامس، الفصل الثاني، ص ۳۸۳ و ۳۸۲.

۵- الاسفار، ج ۱، ص ۲۸۲.

پیدایش و حدوث در حکم طبایع مادی است که به ماده مبهمه الوجود نیازمند است، پس نفس در آغاز پیدایش و حدوث، متعلق به ماده بدنی است که مبهمه الوجود می‌باشد؛ بگونه‌ای که بدن بعثت توارث استحالتهای و تعاقب مقادیر مختلفی بروی، دائماً در تحوّل و تبدل است. لذا باید گفت که نفس در اوائل تکوین و حدوث، متعلق به ماده مبهمه است که در ضمن تحولات و تبدلات گوناگون، ثابت و باقی است؛ نه ماده خاص معین. پس شخص انسانی هر چند از حیث هویت نفس، شخص واحدی است؛ ولی از حیث جسمیت یعنی جسم مأخوذ بشرط لا و جسم بمعنی ماده و یا موضوع، نه

جسم مأخوذ بشرط و جسم بمعنی جنس یا نوع، موجود واحد مشخص نیست؛ بلکه از این حیث، واحد نوعی است که در ضمن واحدهای شخصی متعاقبی موجود می‌گردد.

ششم، اینکه چیزی جهت استکمال و اکتساب فضیلت برای وجودش بچیزی متعلق باشد ولی نه در اصل وجودش بمانند تعلق نفس به بدن از نظر جمهور فلاسفه بطور مطلق؛ زیرا آنها بر این باورند که نفس پس از بلوغ صوری بدن و تکمیل خلقت آن، برای استکمال و اکتساب فضائل دیگری به بدن تعلق می‌گیرد؛ و این نوع تعلق، ضعیفترین اقسام تعلقات مذکوره است؛ و آن مانند تعلق صانع به ابزار می‌باشد.<sup>۶</sup>

### تقریر نظر صدرالمتألهین

#### در باب رابطه نفس و بدن

در فلسفه ملاصدرا، آن دو گانگی و ثنویت میان نفس و بدن بکلی زایل گردید و هرگونه توهم جدایی و انفکاک وجودی بین اینها از بین رفت؛ زیرا از نظر ملاصدرا مغایرتی آنچنانی میان نفس و بدن وجود ندارد؛ بلکه ادامه وجود بدن است که پس از آنکه بدن عوالم جمادی و نباتی و حیوانی را پشت سر گذاشت و وجودش را کاملتر نمود در این هنگام، همچون مراحل سابق، آماده قبول فیض حق تعالی می‌شود و چون در این مقام، اشرفیتی پیدا کرده

و قدم فراتر گذاشته است لذا کمالی که در این هنگام بر او افزوده می‌شود از سنخ دیگر است؛ کمالی است که در مسیر تحوّل ذاتی‌اش به آن اعطا می‌شود.

بنابراین از نظر این حکیم الهی هیچ ناآشنایی میان نفس و بدن وجود ندارد زیرا اینگونه نیست که یک موجود مجرد خلق شود و مأمور اداره کشور تن باشد بلکه در واقع یک وجود است که از جسم عنصری شروع می‌شود و با تحوّل ذاتی و حرکت جوهری در مسیر تکامل می‌افتد و در هر مرتبه‌ای بمناسبت آن مقام، فیض لایق از جانب واجب‌الصور بدان افزوده می‌شود تا اینکه پس از گذر از عالم حیوانیت که اثنهای مراحل و سفرهای

قبلی است باز فیض و کمالی مناسب به آن افزوده می‌شود و این کمال که همان نفس باشد هر چند از مراحل قبلی کاملتر است ولی باز خیلی ضعیف است. موجودی است که می‌توان گفت این موجود، نهایت صور مادی و بدایت صور ادراکی است و بعبارت دیگر، آخرین قشر جسمانی و اولین دانه و مغز روحانی است که استعداد رسیدن بمقام بسیار متعالی را دارد و از طریق حرکت جوهری به آنچه که اندر وهم نمی‌گنجد می‌رسد.

بنابراین یک نوع اتحاد خاص بین نفس و بدن حاکم است نه اینکه جدا از هم و بیگانه از یکدیگر باشند و بعد با هم انس

بگیرند؛ بلکه در واقع یک وجود است که در تحوّل جوهری‌اش واجد کمال خاصی بنام نفس شده است؛ و پس از این مقام هم با حرکت جوهری بصورت کاملاً هماهنگ بحرکت خود ادامه می‌دهد و آن دو کمالات بالقوه‌شان را تدریجاً بفعلیت می‌رسانند تا اینکه بمرتبه‌ای می‌رسند که جمله، جان می‌شوند و کلیه بالقوه‌ها بفعلیت می‌رسند.

مکتب صدرالمتألهین در این زمینه چنین تعلیم می‌دهد: «آنچه باید دانسته شود این است که انسان در اینجا مجموع نفس و بدن می‌باشد و این دو علی‌رغم اختلافی

☐ فیلسوفان مشائی رابطه نفس و بدن را یک رابطه تأثیر و تأثر می‌دانند؛ از نظر ایشان نفس با حدوث بدن حادث می‌شود ولی هیچگونه رابطه علی و معلولی میان نفس و بدن وجود ندارد؛ بلکه هر کدام بطور جداگانه حادث می‌شود و بدن مملکت و آلت نفس قرار می‌گیرد، بدون اینکه پای حلول بمیان آید.

۶- همان، ج ۸، الجزء الاول من السفر الرابع، الباب السابع، فصل (۱) ص ۳۲۸-۳۲۴.

که در مقام و منزلت دارند، هر دو به یک وجود، موجودند. گویا شیء واحدی هستند که دارای دو جنبه است: «یکی متبدل و نابود شونده، همچون فرغ؛ و دیگری ثابت و باقی چون اصل؛ و هر اندازه نفس در وجودش کاملتر شود، بدن لطیفتر می‌گردد و اتصالش به نفس شدیدتر می‌شود و اتحاد میان آن دو، قویتر؛ تا اینکه وقتی وجود عقلی گردید بدون هیچ مغایرتی، یک چیز شود.»<sup>۷</sup>

«أحدی در این امر شک ندارد که نشئه تعلق به بدن غیر از نشئه تجرد از آن می‌باشد؛ چگونه می‌تواند شک کند و حال آنکه نفوس در این نشئه بدنی بگونه‌ای می‌گردند که هر کدام از آن به بدنی مرتبط می‌شود و بصورت اتحاد طبیعی با آن متحد می‌گردد و از اتحاد طبیعی آن دو، یک نوع طبیعی به حیوانی حاصل می‌شود و در نشئه عقلی هنگام استکمالش با عقل مفارق متحد می‌گردد.»<sup>۸</sup>

بنابراین از نظر صدرالمتألهین رابطه نفس و بدن اتحاد طبیعی و علاقه لزومی است و بهیچوجه پیوند و ارتباط آن دو، جبری و ساختگی نمی‌باشد. باز در این زمینه می‌فرماید:

«حقیقت این است که بین نفس و بدن، علاقه لزومیّه حاکم است ولی نه مثل معیّت متضائفین و نه مانند معیّت دو معلول علت واحد در وجود، که بین آن دو رابطه و تعلق وجود ندارد. بلکه مانند معیّت و همراهی دو شیء متلازم بگونه خاص، مانند ماده و صورت؛ و تلازم بین آن دو همچون تلازم میان هیولای اولی و صورت جسمیه می‌باشد. پس هر کدام از آن دو نیازمند به دیگری است بگونه‌ای که به دور محال منتهی نمی‌شود. پس بدن در تحققش به نفس نیاز دارد ولی نه به نفس مخصوص بلکه به مطلق آن<sup>۹</sup> و «نفس هم به بدن نیازمند است ولی نه از حیث حقیقت مطلقه عقلیه‌اش بلکه از جنبه وجود تعین شخصیه و حدوث هویت نفسیه‌اش»<sup>۱۰</sup>.

پس باید دانست که «میان نفس و بدن صرفاً معیّتی همچون معیّت سنگ قرار گرفته در کنار انسان، نمی‌باشد بلکه نفس صورت کمالی برای بدن می‌باشد و ترکیب میانشان طبیعی است»<sup>۱۱</sup> و «نفسیّت نفس مانند پدر بودن پدر و فرزند بودن فرزند و کتابت نویسنده و مواردی از این قبیل که می‌توان آنها را بدون آن اضافه در نظر گرفت نمی‌باشد؛ زیرا ماهیّت، بنأ و برای خود وجودی دارد و برای بنأ بودن وی نیز وجودی دیگر است و جهت انسانیت وی بعینه جهت بنأ و بودن وی نیست، اولی (انسانیت) جوهر است و دوّمی (بنأ و بودن) عرض نسبی؛ و حال آنکه نفس چنین نیست.

نفسیّت نفس همان نحوه وجود خاص آن می‌باشد و اینطور نیست که ماهیّت نفس وجود دیگری دارد که نفس بحسب آن، نفس نمی‌باشد مگر پس از استکمالات و تحولات ذاتی که در ذات و جوهر نفس واقع می‌شود و در این هنگام پس از بالقوه عقل بودن، (بالفعل) عقلی فعال می‌گردد.»<sup>۱۲</sup>

پس از همه این توضیحات به این نتیجه رسیدیم که از نظر صدرالمتألهین نفس و بدن، رابطه اتحادی طبیعی دارند و موجودی بوجود واحد می‌باشند و در واقع یک چیز است که در حرکات جوهری خودش از دنیای سه بعدی و چهار بعدی حرکت می‌کند و به دنیای بی‌بعدی می‌رسد یعنی دنیایی که نه طول دارد و نه عرض دارد و نه عمق و زمان. این دو در حقیقت، مراتب نقص و کمال حقیقت واحدی هستند و روح مانند یک جسم حادث می‌شود و مانند یک روح باقی می‌ماند.<sup>۱۳</sup>

نفس که در بدو حدوثش همچون صورت منطبع در ماده می‌باشد بواسطه تحوّل درونی در مسیر استکمال قرار می‌گیرد و بتدریج بر شدّت وجودیش افزوده می‌شود و هر چقدر جلوتر حرکت می‌کند بدنش رو به نقص و اضمحلال می‌گذارد<sup>۱۴</sup> ولی همین اضمحلال تدریجی طبیعی بدن، پشت سر گذاشتن کاستیها و حرکت بسوی کمالات برتر می‌باشد<sup>۱۵</sup> تا اینکه نفس از طریق حرکت ذاتی بجایی می‌رسد که نفسیّت آن که همان جنبه تعلق به بدن می‌باشد، زایل می‌شود و تبدیل به عقل می‌گردد.<sup>۱۶</sup>

پس چقدر نادرست است این اعتقاد که نفس ناطقه از نخستین مرحله تعلق به بدن تا آخرین مراحل بقاء، جوهر واحدی است مجرد از ماده و ثابت در هر حال.<sup>۱۷</sup> □

۷- همان، الجزء الثاني من السفر الرابع، الباب التاسع، فصل (۴)، ص ۹۸.

۸- همان، الباب السابع، فصل (۳)، ص ۳۵۲.

۹- مراد از مطلق نفس یا حقیقت عقلیه آن می‌باشد با مراتب نفس در مسیر استکمال جوهری که دارای اصل محفوظ می‌باشد (الاسفار، همان، ص ۳۸۲، تعلیقه حکیم سبزواری).

۱۰- همان، ص ۳۸۴-۳۸۳.

۱۱- همان، ص ۱۲ و ۱۱.

۱۲- مطهری، مرتضی، مقالات فلسفی (۲)، ج اول، انتشارات حکمت، تهران ۱۳۶۹، ص ۱۸ و ۱۷.

۱۳- المبدأ والمعاد، الفن الثاني، المقالة الثانية، ص ۳۲۱؛ و نیز: الاسفار، همان، ص ۳۱۹.

۱۴- المبدأ والمعاد، همان؛ و نیز: الاسفار، همان.

۱۵- همان، ص ۱۲ و ۱۱.

۱۶- علم النفس یا روانشناسی صدرالمتألهین، ج ۲ و ۳، ص ۱۳۵.